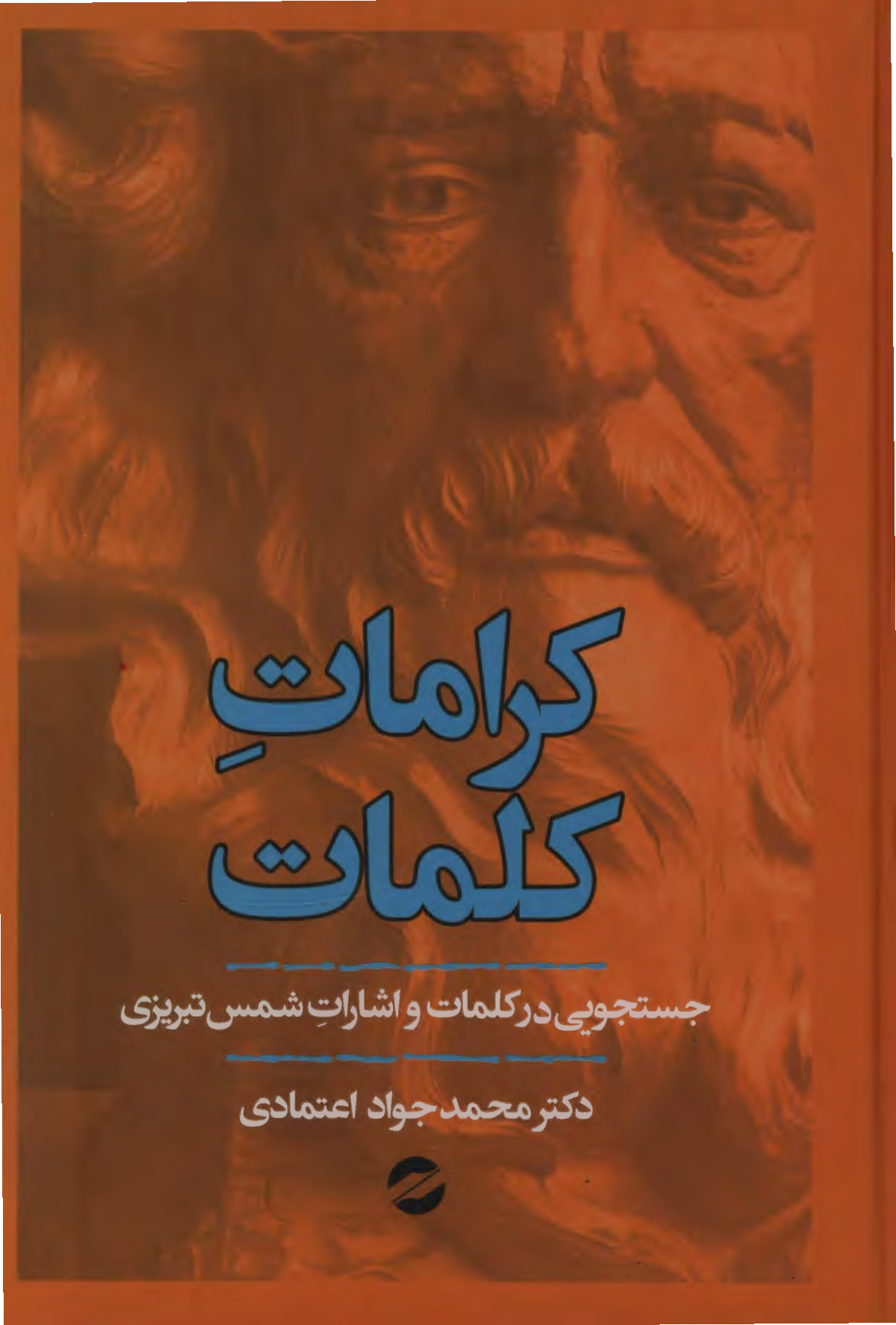


The background of the entire cover is a sepia-toned portrait of a man with a full, curly beard and mustache, looking slightly to the right. The portrait is rendered in a soft, painterly style.

گراماتِ کلمات

جستجویی در کلمات و اشاراتِ شمس تبریزی

دکتر محمد جواد اعتمادی



گرامتِ کلمات

سرشناسه	: اعتمادی، محمدجواد، ۱۳۶۱ -
عنوان قراردادی	: مقالات، برگزیده، شرح
عنوان و نام پدیدآور	: کرامات کلمات: جستجویی در کلمات و اشارات شمس تبریزی / محمدجواد اعتمادی.
مشخصات نشر	: تهران: معین، ۱۴۰۰.
مشخصات ظاهری	: ۴۹۳ ص.
شابک	: 978-964-165-276-2
وضعیت فهرست‌نویسی	: فیپا.
عنوان دیگر	: جستجویی در کلمات و اشارات شمس تبریزی.
موضوع	: شمس تبریزی، محمد بن علی، ۹۵۸۲ - ۹۶۴۵ ق. مقالات -- نقد و تفسیر: عرفان -- متون قدیمی تا قرن ۱۴: Mysticism -- Early works to 20th century: تصوف -- عنوان قدیمی تا قرن ۱۴: Sufism -- Early works to 20th century: شعر فارسی -- قرن ۷ ق. قرن ۷ ق. Persian -- literature prose 13th century: شعر فارسی -- قرن ۷ ق. Persian poetry -- 13th century
شناسه افزوده	: شمس تبریزی، محمد بن علی، ۹۵۸۲ - ۹۶۴۵ ق. مقالات، برگزیده، شرح
رده‌بندی کنگره	: bp۲۸۳
رده‌بندی دیویی	: ۲۹۷/۸۲
شماره کتابشناسی ملی	: ۸۷۱۰۱۳۸

اسکن شد

کراماتِ کلمات

جستجویی در کلمات و اشاراتِ شمس تبریزی

دکتر محمد جواد اعتمادی



انتشارات معین



انتشارات معین

دوبروی دانشگاه تهران، فخررازی، فاطمی داریان، پدی ۳

www.moin-publisher.com

E-mail : info@moin-publisher.com



@moinpublisher



moinpublisher

محمدجواد اعتمادی

کراماتِ کلمات

چاپ اول: ۱۴۰۰

شمارگان: ۵۵۰ نسخه

نقش برجسته جلد: استاد جعفر اعتمادی

طرح جلد: محسن سعیدی

لیتوگرافی: طیف‌نگار / چاپ: مهارت

حروف‌نگار: شهر

این کتاب با کاغذ حمایتی منتشر شده است.

تمامی حقوق این اثر برای مؤلف و ناشر محفوظ است.

تلفن مرکز فروش: ۶۶۴۱۴۳۳۰ - ۶۶۹۶۱۴۹۵ - ۶۶۴۷۵۲۷۷

قیمت: ۱۵۷۰۰۰ تومان

برای پدرم

که از کودکی

آرزوی خواندنِ کلمات را داشته است...

بگویم

و هر آینه

اگرچه بعد از هزار سال باشد

این سخن

بدان کس برسد

که من خواسته باشم...

«شمس تبریزی»

فهرست

۹		مقدمه
۹		۱. نوشتن دربارهٔ شمس
۱۵		۲. کرامات کلمات
۲۱		۳. چند نکته
۲۵		یادآوری
۲۷		فصل اول - زآغاز عهده‌ی کرده‌ام کاین جان فدای شه کنم (سال‌های کودکی و نوجوانی شمس)
۵۱		فصل دوم - خود غریبی در جهان چون شمس نیست (ویژگی‌های شخصیتی و رفتاری شمس)
۱۳۹		فصل سوم - از حد چو بشد دردم در عشق سفر کردم (سفرها و دیدارها)
۱۸۷		فصل چهارم - شمس تبریزی برآمد در دلم بزمی نهاد (شمس و مولانا)
۱۸۹		طلب و شوق و کشش
۲۰۲		صحبت و انس و عشق
۲۸۴		سفر و فراق

فصل پنجم - از آن الفاظِ وحی آسای شکر بارِ شمس الدین	۳۰۹
(اندیشه ها و آموزه های شمس)	
خدا	۳۱۱
انسان	۳۲۴
سلوک و تقدیرِ حالِ سالک	۳۳۸
عقل و علم و تقدیرِ عالمان	۳۵۱
عشق	۳۶۰
مقامِ دل	۳۶۵
نقش و مقامِ یار	۳۷۴
آن سوی حرف و صوت	۳۷۹
غم و شادی (خوشی و ناخوشی)	۳۸۴
رنج و نیاز و شکستگی	۳۹۰
صلح جوئی و آشتی طلبی	۳۹۷
سخن و حکایت در نگاهِ شمس	۴۰۰
دنیا	۴۰۸
دامِ هوا	۴۱۳
طلب و طالب و مطلوب	۴۱۵
لا اله الا الله و الله اکبر	۴۱۹
نقدِ عمر و قدرِ وقت	۴۲۳
وهم و خیال	۴۲۷
مرگ	۴۲۹
نفس	۴۳۴
امید و ناامیدی	۴۳۶
خالی از خویش شدن	۴۳۸
حضور	۴۴۴
گوش باش	۴۴۶
تسبیح و حیاتِ جمادات	۴۴۸
بیداری	۴۴۹
تقلید	۴۵۲
جستجوی اصل	۴۵۳
ستایش کافران	۴۵۶
پشیمانی	۴۵۸
سماع	۴۶۰
نفاق و منافق	۴۶۲
حال و کارِ شیخ	۴۶۴
پیامبر	۴۶۶
آینه و ترازو	۴۷۰
نقدِ مفسران	۴۷۱
هوشیاری	۴۷۳
نقدِ عزلت گزینی	۴۷۶
فقر	۴۷۷
تسلیم	۴۷۸
مصاحبت و همنشینی	۴۸۰
چند تمثیل	۴۸۲
فهرست منابع	۴۸۷

مقدمه

اخترانِ آسمان را برشکن	ز آسمانِ حق بتابِ ای آفتاب
سینه‌های عیب‌دان را برشکن	غیب‌دان کن سینه‌های خلق را
بارنامه‌ی پاسبان را برشکن	روزِ مطلق کن شبِ تاریک را
شمعِ جان و شمعدان را برشکن	شمس تبریز آفتابی آفتاب

(غزل: ۳۰۱۱)

۱. نوشتن دربارهٔ شمس

این کتاب جستجویی ست در سخنانِ به‌جامانده از شمس تبریزی. کسی که خود عادت به نوشتن نداشت^۱، و سخن را جوشان و جاری و زنده خوش می‌داشت، اما اشارات و کلماتِ او در صفحاتِ کتابِ مقالات ثبت شد و به دستِ آیندگان رسید. کتابی که اگر به قلمِ کاتبانی که سخنانِ شمس را می‌شنیدند، نوشته نمی‌شد، ما سخنانِ خودِ شمس را نمی‌خواندیم و فقط طنینِ کلامِ او را در شعرِ مولانا می‌شنیدیم. صدایی که در دورانِ اقامتِ شمس در قونیه، در هیئتِ کلماتِ مقالات از دهانِ او جاری شد، به برکتِ موهبتِ کتابت بر کاغذها نقش بست و از گذرِ زمان محفوظ ماند و یادگارِ عزیز و عظیمی شد برای جویندگان و تشنگانِ معنا، و دوستدارانِ شمس و مولانا.

این چنین شد که کتابِ مقالات، گنجینه‌ای شد از سخنانِ شمس تبریزی. سخنانِ صاف

۱. مقالات: ۲۲۵.

و زلالی که رنگ و آهنگِ آسمان را دارد:

تو بگو سخن که جانی، قصصاتِ آسمانی
که کلامِ توست صافی و حدیثِ من مکدر
(غزل: ۱۰۸۴)

کلامی که روشنی بخشِ چشم و جان است:

شمس تبریز سخن‌های تو می‌بخشد چشم
لیک کو گوش که داند سخنت بشنیدن
(غزل: ۱۹۹۷)

البته خواندنِ مقالات، و شنیدنِ سخنانِ شمس آسان نیست. الفاظ و عباراتِ شمس، صاعقه‌وار است و آتشین، بُرنده و ژرف و سوزان؛ اعجازِ ایجاز است و جمعِ صورت با معنایی شگرف.

جمعِ صورت با چنین معنی ژرف نیست ممکن جز ز سلطانی شگرف
(دفتر سوم: ۱۳۹۵)

کلماتی که رستخیزی ناگهان در جانِ مولانا برانگیخت و آتشی در بیشه‌اندیشه‌های او برافروخت:

ای رستخیز ناگهان وی رحمتِ بی‌منتها
ای آتشی افروخته در بیشه‌اندیشه‌ها
(غزل: ۱)

چرا که کارِ شمس قیامت برپا ساختن و زیر و زبر کردن بود:

ای یارِ شگرف در همه کار
عیاره و عاشقِ تو عیار
تو روزِ قیامتی که از تو
زیر و زبر است شهر و بازار
(غزل: ۱۰۵۴)

بی‌سبب نبوده که در وصفِ اعجازِ وجود و حضور و نقش و کارِ شمس، این همه عباراتِ شگرف و آتشناک بر زبانِ مولانا جاری شده است. چرا که شمس بود که بزمِ عشق را به دلِ مولانا تثار کرد:

شمس تبریزی برآمد در دلم بزمی نهاد

از شرابِ عشق گشته ستاین درودیوار مست

(غزل: ۳۹۸)

و مولانا سرِ خداوند را در بودنِ او مشاهده کرد:

شمس تبریزی تویی دریا و هم گوهر تویی زان که بود تو سراسر جز سرِ خلاق نیست

(غزل: ۳۹۵)

و او بود که همنفسِ انبیاء، صاحبِ اسرارِ عشق بود:

شاهِ شهی بخشِ جان، مفرّجِ تبریزیان

آن که در اسرارِ عشق، همنفسِ مصطفاست

(غزل: ۴۶۲)

و در گشودنِ بالِ عشق چنان چالاک بود که جبرئیل در پی او می‌دوید:

شمس‌الحقِ تبریزِ چو بگشاد پرِ عشق جبریلِ امین را ز پی خویش دوان کرد

(غزل: ۶۴۳)

و در آینهٔ روی او بود که مولانا خدا را می‌دید:

شمس‌الحقِ تبریزی، در آینهٔ صافت گر غیر خدا بینم، باشم بتر از کافر

(غزل: ۱۰۲۷)

و این همه شگفتی‌ها و شیرینی‌های سخن که در مثنوی و غزل‌ها بر زبانِ مولانا جاری

می‌شد، بخشایش او بود:

سخن بخشِ زبانِ من چو باشد شمس تبریزی

تو خامش تا زبان‌ها خود چو دل جنبانِ من باشد

(غزل: ۵۷۸)

به خاطرِ همین تجربه‌ها و دریافت‌ها و گشایش‌ها بود که مولانا در همهٔ آفاق برای

شمس نظیری نمی‌دید و او را ارمغانِ ویژهٔ آفرینش می‌دانست:

خداوندیست شمس الدین تبریز که او را نیست در آفاق ثانی
 برید آفرینش در دو عالم نیاورده‌ست چون او ارمغانی
 هزاران جان نثارِ جانِ او باد که تا گردند جان‌ها جاودانی

(غزل: ۲۷۱۹)

تأثیرِ حضورِ عزیز و کیمیاگریِ الهی او در جانِ مولانا چنان ژرف و پایدار بود که
 حتی در هنگامِ سرودنِ دفترِ اولِ مثنوی که حدودِ سیزده سال بعد از غیبتِ همیشگیِ
 شمس بوده، نام و یادِ او در درونِ مولانا شوری برپا می‌کند و به یادِ خوش حال‌هایی که با
 شمس داشته به وجد و طرب می‌آید:

واجب آید چون که آمد نامِ او شرح کردن رمزی از انعامِ او
 این نفسِ جانِ دامنم برتافته‌ست بوی پیراهانِ یوسف یافته‌ست
 کز برای حقِ صحبت سال‌ها بازگو حالی از آن خوش حال‌ها
 تا زمین و آسمان خندان شود عقل و روح و دیده صدچندان شود

(دفتر اول: ۱۲۵-۱۲۸)

و در هنگامِ سرودنِ دفترِ دومِ مثنوی نیز از حضورِ همیشگیِ شمس و امیدِ همواره
 جانش به او، می‌گوید:

باز گردد شمس می‌گردم عجب هم ز فرّ شمس باشد این سبب
 صد هزاران بار ببریدم امید از کی؟ از شمس؟ این شما باور کنید؟!
 تو مرا باور مکن کز آفتاب صبر دارم من، و یا ماهی ز آب

(دفتر دوم: ۱۱۱۶-۱۱۱۳)

مولانا حتی در آستانهٔ مرگ نیز، دعوت و ندای شمس را از سر پردهٔ غیب، از آن سوی
 ساحتِ وجود، می‌شنید و در وصفِ حالِ خود می‌گفت:
 «یارانِ ما این جانب می‌کشند و حضرت مولانا شمس الدین آن سویم می‌خواند... به
 ناچار رفتنی است.»^۱

۱. مناقب العارفین: ۳۶۸.

ماجرای شمس و مولانا، قصه قصه‌هاست و درباره شگفتی و زیبایی پیوند این دو جان دریا صفت، سخن‌ها گفته‌اند و خواهند گفت؛ اما کلام شمس در کنار تأثیر حضور او، چه توان و نیرویی داشته که چنین قیامتی در وجود مولانا برپا کرده و به او وجود تازه‌ای بخشیده است؟

تجربه اولین مطالعه جدی و عمیق از کتاب مقالات را در خاطر دارم که چگونه بارها در برابر عظمت و مهابت کلام شمس به شوق و شغف می‌آمدم و لرزه بر وجودم می‌افتاد. البته می‌دانستم که ظرف فهم و ادراکم برای دریافتن چنین کلامی کوچک و تنگ است، و گنجایش معرفتی‌ام برای میزبانی از دریای معانی شمس، خرد و ناتوان است. اما تجربه شیرین چشیدن همان اندک معنی نیز، چنان بود که یقین کنم همیشه با این کتاب مأنوس خواهم بود و در کنار مثنوی و فیه مافیه و غزل‌های مولانا، همنشین همیشگی مقالات شمس نیز خواهم بود.

همان‌گونه که شخصیت شمس شگرف و غریب و فهم‌گریز است، کلام او نیز اندیشه‌سوزی‌ها و فهم‌گریزی‌ها و عجایب بسیار دارد. در کنار غرابت و دیریابی کلام شمس، ساختار ویژه کتاب مقالات نیز، کار جوینده را دشوارتر می‌کند. مقالات به لحاظ صورت و ساختار شبیه هیچ کتاب دیگری در متون صوفیه نیست. این کتاب نه آغازی دارد و نه سیر مشخصی و نه پایانی، بلکه گسسته‌پاره‌هایی ست که از سخنان شمس ضبط شده و بر کاغذها نوشته شده است. در موارد بسیاری کاتب به میانه سخن شمس رسیده و ابتدای کلام از دست رفته است. در موارد دیگری، سخن نیمه‌تمام رها می‌شود و انتهای کلام نوشته نشده است. خود کلام شمس نیز گریز‌پا و چابک و رام‌نشدنی ست، که در کنار گسسته‌پاره بودن عبارات، متنی به وجود آورده که مطالعه آن، روشی متفاوت و نگاهی دیگرگون طلب می‌کند. گویی مقرر بوده که کتاب به‌جا مانده از شمس نیز همانند خود او، یگانه و غریب باشد و شبیه هیچ کتاب دیگری نباشد، چرا که شمس نیز شبیه هیچ کس دیگری نیست.

نقش‌سازِ نقش‌سوزِ مُلک‌بخشِ بی‌نظیر

جان‌فزایی، دلربایی، خوش‌پناهِ دو جهان

خاص خاصِ سِرِّ حق و شمسِ دینِ بی‌نظیر

فخر تبریز و خلاصه‌ئی هستی و نورِ روان

(غزل: ۱۹۶۷)

در سطرهای کتابِ مقالات، عباراتی یافت می‌شود که معنای عظیمی را در خود نهفته دارد و حقیقتاً می‌تواند چراغی در دل و اندیشهٔ آدمی برافروزد. علاوه بر ارزش معرفتی و ژرفای معنوی که بسیاری از عباراتِ شمس دارد، دربارهٔ زندگی او و احوال و تجربه‌هایش نیز عباراتِ مفیدی در مقالات یافت می‌شود. با وجودِ جستجوها و پژوهش‌های انجام‌شده، تا روزگارِ ما نیز همچنان ابعادی از زندگی و شخصیتِ شمس، ناشناخته مانده و کیستی او در پرده‌های راز و معما پنهان است. تأمل در عباراتی از مقالات، می‌تواند شناختِ عمیق‌تر و درست‌تری از شمس به ارمغان بیاورد. از سوی دیگر اندیشه‌ها و آموزه‌های شمس و همچنین تجربه‌های زیستهٔ او، می‌تواند برای جویندگانِ حقیقت و معرفت، فایده‌های بسیار داشته باشد.

با چنین نگرشی بود که مشتاقانه عزم کردم از کتابِ مقالات، عباراتی را برگزینم و با مطالعهٔ چندبارهٔ متن، پاره‌هایی از سخنانِ شمس را برای کشف و شناخت، با ترتیب و چیدمانِ ویژه‌ای کنار هم بگذارم. نتیجهٔ چنین عزم و شوقی، شد کتابِ کراماتِ کلمات. اما چرا نام این کتاب «کراماتِ کلمات» است؟

۲. کرامات کلمات

در آغاز کلمه بود
و کلمه نزد خدا بود
و کلمه خدا بود.
(انجیل یوحنا)^۱

می توان گفت تمام هستی کلمه‌ای است که بر زبان خداوند جاری شده است. می توان گفت انسان کلمه‌ای است که خداوند گفته است. از این ها فراتر می توان گفت خداوند خود کلمه است؛ و نیز می توان گفت حقیقت، سکوت مطلق و بی کرانی است که با آفرینش کلمه آشکار و متجلی شده و بدون کلمات، سکوت هم نمی توانست سکوت باشد. بدون شک یکی از وجوهی که زندگی ما آدمیان را از اشکال دیگر حیات، متمایز می کند همین کلمات است. ما آدمیان با کلمات می شناسیم و در کلمات زندگی می کنیم. بسپوده نبوده که انسان را حیوان ناطق نامیده اند و ناطقه او را که همان قلمرو خلق کلمات و به کار بردن آن بوده، وجه ممیز او از موجودات دیگر دانسته اند. کلمه را اگر معادل آگاهی، شناخت و معرفت، و یا کشف و نام گذاری بگیریم، درمی یابیم که چرا خداوند نیز در مدرسه ازل و در نخستین آموزگاری هستی، کلمه را به آدم هدیه داد و نام ها را به او آموخت: «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا...»^۲.

و این چنین بود که آدمی در مدرسه حق، بر صدر نشست و ملک در مقابل او، جز تقدیس و تعظیم راه دیگری نداشت:

در مدرسه آدم با حق چو شدی محرم بر صدر ملک بنشین تدریس ز اسما کن

(غزل: ۱۸۷۶)

گویی کلمه (معرفت، عقل، نام، بیان) موهبت ویژه ای بود که آدمیت آدم، به آن میسر

۱. عهد جدید، ترجمه پیروز سیار، نشر نی: ص ۴۶۹.

۲. آیه ۳۱، سوره بقره.

و محقق می‌شد.

اما همان‌گونه که ذهن آدمی می‌تواند به محلّ آمد و شدِ مدامِ اندیشه‌های تیره و مشوش مبدّل شود، کلمات نیز می‌توانند به اسبابِ انتشارِ سمومِ جهل، و به ابزارِ نزاع و جدال بدل شوند. مگر نه این است که ذهن و زبان یکسانند، و زبان و ذهن یا ناطقه و عاقله دو روی یک سکه‌اند؟ پس همان‌گونه که فکر و اندیشه در سرِ بسیاری از آدمیان رنگِ تباهی و تیرگی می‌گیرد، کلمات نیز اعجاز و توانِ خود را از دست می‌دهند و مُرده و مُخَرَّب می‌شوند. زبان می‌تواند چندان زیانبار به کار رود که فغانِ آدمی را برآورد و او را عاجز کند:

ای زبان تو بس زبانی مرمر
چون تویی گویا، چه گویم من تو را؟
ای زبان، هم گنج بی‌پایان تویی
ای زبان هم رنج بی‌درمان تویی

(دفتر اول: ۱۷۱۰ و ۱۷۰۷)

اما کلمه را توان و قدرتِ بسیار است و کلماتی هستند که نور و نیروی سرشار دارند، و صاعقه‌وار بر دلِ آدمی می‌زنند و دریچه‌ها و افق‌های تازه می‌گشایند. کلماتی که به قولِ حافظ آتش‌انگیزند:

غلامِ آن کلماتم که آتش‌انگیزد نه آبِ سرد زند در سخن بر آتشِ تیز^۱
گاهی کلمه‌ای به تمامی دلِ سالکی را فتح می‌کرده و در او اثرها می‌گذاشته است. ابوسعید ابوالخیر در شرحِ بدایتِ سلوکِ خویش، از نیرو و اعجازِ کلمه، روایتی زیبا و والا دارد که در مقاماتِ او نقل شده است: «شیخ ما گفت: پیر بلفضل دستِ ما برگرفت و در صَفّه خانقاه بنشستیم. پیر بلفضل جزوی کاغذ برگرفت و در وی نظر می‌کرد. در خاطرِ ما بگذشت که «آیا این چه کتاب است؟» پیر بدانست. گفت: «یا با سعید! صدویست و چهار هزار پیغامبر که آمدند خود مقصود یک کلمه بود. گفتند فراخلق گویند که «الله» و این را باشید. کسانی را که سعی دادند این کلمه را همی گفتند و همی

۱. غزل ۲۵۸ از دیوانِ حافظ به سعی سایه.

گفتند تا همه این کلمه گشتند. چون به همگی این را گشتند در این کلمه مستغرق گشتند. آن گاه پاک شدند. کلمه به دل ایشان پدید آمد، و از گفتنش مستغنی شدند.» شیخ ما گفت: «این سخن ما را صید کرد، و آن شب در خواب نگذاشت. بامداد چون از غاز و اوراد فارغ شدیم، پیش از آفتاب، از پیر دستوری خواستیم و به درس تفسیر آمدیم؛ پیشی بوعلی فقیه. چون بنشستیم اول درس در آن روز این آیت بود «قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ»^۱ شیخ ما گفت: «در آن ساعت دری در سینه ما گشادند، به سماع این کلمه، و ما را از ما فراستدند... و ما تا نزدیک پیر شدیم. واله و متحیر، همه این کلمه گشته. چون پیر بلفضل ما را بدید، گفت:

مَسْتَكْ شده‌ای همی ندانی پس و پیش

گفتم: «یا شیخ! چه می‌فرمایی؟» گفت: «درآی و بنشین و این کلمه را باش که این کلمه با تو کارها دارد.»^۲

این پاره از کتاب اسرار التوحید یکی از بلیغ‌ترین عبارات در توصیفِ توان و اعجازِ کلمه است و تعابیرِ شگفت‌آوری دارد در توصیفِ رابطه با کلمه؛ به‌ویژه آن‌جا که می‌گوید: واله و متحیر، همه این کلمه گشته.... این‌گونه تعابیر در توصیفِ تأثیرِ معجزه‌گونِ کلمات، در متونِ عرفانی بسیار است. در تذکرة الاولیاء عطار، روایتِ تحوّل و دگرگونیِ بسیاری از عارفان با شنیدنِ کلامی میسر می‌شود و کتابِ عطار آکنده است از تأثیرِ زیر و زبرکننده کلمات بر دل‌های قابل و آماده. این دو پاره از تذکرة الاولیاء را به عنوان نمونه‌هایی از چنین وقایعی، بخوانید: «(فضیل عیاض) در ابتدا به زنی عاشق بود. هر چه از راه زدن به دست آوردی بر او بردی و گاه و بیگاه بر دیوارها بودی در هوسِ عشقِ آن زن، و می‌گریستی. یک شب کاروانی می‌گذشت. در میانِ کاروان کسی قرآن می‌خواند. این آیت به گوشِ فضیل رسید «أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ

۱. آیه ۹۱، سوره انعام.

۲. اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابوسعید، تصحیح شفیعی کدکنی: ص ۲۵.

لِذِكْرِ اللَّهِ»^۱ آیا وقتِ آن نیامد که این دلِ خفته شما بیدار شود؟ گفتی تیری بود که بر جانِ او آمد.»^۲

«و ابتدای حالِ وی (ابراهیم ادهم) آن بود که او پادشهِ بلخ بود و عالمی زیر فرمان داشت... یک شب بر تخت خفته بود. نیم شب سقفِ خانه بجنبید، چنان که کسی بر بام می رود. آواز داد که «کیست؟» گفت: «آشناست. شتری گم کرده ام بر این بام می طلبم.» گفت: «ای جاهل! شتر بر بام می جویی؟» گفت: «ای عاقل! تو خدای را در جامه اطلس، خفته بر تختِ زرین می جویی؟» از این سخن هیبتی در او پدید آمد و آتشی در دلش افتاد.»^۳

نظیرِ این حکایات و روایات در متون ادبیِ ما فراوان است؛ حکایتِ کلماتی که آتشی در دل می افروزند و همچون تیری بر جان می نشینند. در نگاهِ عارفان، سخن نیرویی است برای آفرینش و دگرگونی، و کلمات را قدرتی هست که همچون لشکریان، توانِ فتح و ظفر دارند. مولانا در توصیفِ این وجهِ کلمات می گوید:

«حق تعالی

این کلمات را لشکرِ ما کند گردِ شما

تا از اعدا شما را سد شوند

تا سببِ قهرِ اعدا باشند،

اعدای اندرون.»

(فیه ما فیه: ۱۷۴)

«از حق امید داریم

که شما این سخن ها را هم از اندرونِ خود بشنوید

که مفید آن است.»

(فیه ما فیه: ۱۷۰)

۱. آیه ۱۶، سوره حدید.

۲. تذکرة الاولیاء عطار نیشابوری، تصحیح شفیعی کدکنی: ص ۹۴.

۳. همان: ص ۱۰۷.

«این سخن‌ها سپاهِ حق‌اند،

قلعه‌ها را به دستوریِ حق باز کنند و بگیرند.»

(فیه ما فیه: ۱۶۹)

به این معناست که می‌توان از کراماتِ کلمات سخن گفت و کراماتِ شمس را در کلماتِ او جستجو کرد. کرامات را اعمالِ خارقِ عادت و شگفتیِ آورِ عارفان دانسته‌اند و نامیده‌اند. نجمِ رازی در توصیفِ کرامات گفته است: «در این مقام باشد که حجابِ جهات از پیش برمی‌خیزد، از پس همچنان ببیند که از پیش ببیند... و بیشتر خرقِ عادات که آن را کرامات گویند در این مقام پدید آید، از اشراف بر خواطر و اطلاع بر مغیبات و عبور بر آب و آتش و هوا، و طی زمین و غیر آن.»^۱ متونِ صوفیه و مناقبِ عارفان آکنده است از روایاتِ کراماتِ عارفان که کارهایِ عادت‌شکن و غیر ممکن می‌کرده‌اند و اسبابِ شگفتی و قوتِ قلب و ایمانِ حاضران و ناظران می‌شدند. بخش قابلِ توجهی از کتاب‌هایی همچون اسرارالتوحید فی مقاماتِ شیخ ابوسعید و تذکرة الاولیاء عطار نیشابوری شرحِ کرامات است. البته بسیاری از این کرامات، قبولِ درگاه و ترازوی عقلِ سلیم نمی‌افتد و واضح است که مریدانِ غالی و خیال‌پرداز و عامی، این کرامات را بر ساخته و باور و روایت کرده‌اند. حتی پاره‌ای از کراماتِ روایت شده، با موازین اخلاق و عقل سازگار نمی‌افتند و چه بسا مایه و هنِ فردِ صاحبِ کرامت نیز باشد.

می‌توان گفت کراماتِ اصلیِ عارفانی همچون شمس و مولانا، آگاهی و معرفتی است که در اندیشه و درونِ آن‌ها جوشیده و در جویبارِ کلماتِ آن‌ها جاری شده است. کراماتِ اصلیِ آنان کلماتِ آنان است، کلماتی که جان است و به شیوهٔ چراغ، روشنی بخشِ تاریکی‌هاست.

بیار آن سخنانی که هر یکی‌ست چو جانی

نهان مکن تو در این شب چراغ را که نشاید

(غزل: ۹۰۷)

۱. مرصادالعباد، نجمِ رازی، تصحیح محمدامین ریاحی: ص ۳۱۳.

شمس تبریزی، سخن گفتنِ خود را همچون نور بخشیدنِ آفتاب می‌داند:
«گفت تا سخن نگوید
چنان است که می‌گوید:
ای آفتاب نور مده که خاطرِ خفاش می‌رنجد.
کارِ او این است، البته نور دهد.»

(مقالات: ۶۹۳)

و از توان و تأثیرِ کلامِ خود بر دل‌های آماده باخبر است:
«گفت من در سنگِ خارا کار می‌کند،
الّا در مردمِ سنگدل اثر نکند.»

(مقالات: ۷۷۰)

شمس از مستمع، حرمتِ سخن طلب می‌کند:
«صدهزار درم بر من خرج کنی،
چنان نباشد که حرمتِ سخنِ من بداری.»

(مقالات: ۲۸۹)

او کلماتِ خود را تیری از جعبهٔ عالمِ حق می‌داند که از کبانِ قدرتِ خدا، پرتاب
می‌شود:

«این تیر کدام است؟ این سخن.
جعبه کدام است؟ عالمِ حق.
کمان کدام است؟ قدرتِ حق...
خنک آن که این تیر بر او آید،
ببردش این تیر به عالمِ حق...»

(مقالات: ۱۱۶)

کلامی که از کمانِ قدرتِ حق نیرو می‌گیرد، می‌تواند مخاطبِ خود را به عالمِ حق ببرد، و این چنین است که می‌توان گفت کراماتِ اصلیِ شمسِ کلماتِ اوست، و می‌توان قدرتِ حقیقت‌گویی و دگرگون‌کنندگیِ سخنانِ او را، کراماتِ کلماتِ نامید.

۳. چند نکته

این کتاب مدّعی هیچ تحقیق و کشف تازه‌ای درباره‌ی شمس نیست، و هیچ‌گونه پنداری از این دست که کارِ ویژه و مهمی در حوزه‌ی شمس‌پژوهی با این اثر انجام یافته، در سرِ نگارنده‌ی این سطور نیست. این کتاب فقط محصول شوق و عشق و کششی است که در جانِ من، نسبت به شمس و مولانا و جهان‌شگرفِ اندیشه‌های آنان وجود دارد. کوشیده‌ام در کلماتِ شمس تأمل کنم و جستجویی مشتاقانه در سخنانِ او داشته باشم و در حدِ توان و گنجایشم متنِ مقالات را بفهمم.

بدون شک در این کوشش، خطاهایی در فهمِ متن و شیوه‌ی کار راه یافته است و چه‌بسا در عباراتی معنای کلامِ شمس را به درستی دریافته باشم. امیدوار و آرزومندم که کاستی‌ها و نقص‌های کار، به اشتیاق و عطشی که در دل دارم، بخشیده شود و نتیجه‌ی این کوشش برای مشتاقان، خالی از فایده نباشد.

در چند دهه‌ی اخیر، که متنِ مقالات به شکلی تصحیح شده انتشار یافته، آثارِ مهمی در قلمرو شمس‌پژوهی نوشته شده و کوشش‌های ارجمندی در این حوزه صورت گرفته است. نگارش این آثار و امدادِ تلاشِ ماندگارِ استاد محمدعلی موحد، در تصحیحِ متنِ مقالات است. گردآورنده‌ی کتابِ حاضر نیز، مدیونِ تصحیحِ استاد موحد است و از دل و جان بر آن استاد فرهیخته و فرزانه درود می‌فرستد و سپاسگزار و قدردانِ ایشان است. «کراماتِ کلمات» در پنج فصل تدوین شده که شامل پانصدویست و هشت پاره از کتابِ مقالات است. فصلِ اول درباره‌ی سال‌های کودکی و نوجوانیِ شمس است و اشاراتِ او را درباره‌ی سال‌های کودکی و نوجوانی‌اش، روایت کرده است. فصل دوم تلاشی است

برای ترسیم پاره‌ای از ویژگی‌های شخصیتی و رفتاری شمس و از طریق تأمل در عباراتی از مقالات، سعی شده شناخت بهتری درباره شخصیت و رفتار شمس حاصل شود. فصل سوم درباره دوران سفرهای شمس است و دیدارهایی که در سال‌های عمر با افراد گوناگون داشته. پاره‌ای از سخنانی که شمس در نقد کار و حال مشایخ روزگار و کسانی که در صحبت او بوده‌اند بر زبان آورده، در این فصل جمع آمده است. فصل چهارم کتاب درباره رابطه شمس و مولانا است. کوشش شده پاره‌های سخن شمس به نحوی چیده شود که روایتی از واقعه عظیم پیوند او و مولانا، به دست داده شود و سیر ماجرا از آغاز تا پایان، از طلب و شوق نخستین تا سفر و فراق همیشگی، ترسیم شود. به گمانم مطالعه این فصل و کوششی که برای چیدمان پاره‌های سخن شمس صورت گرفته، می‌تواند به درک عمیق‌تر ما از رابطه مولانا و شمس یاری برساند. در چهار فصل اول کتاب، پس از هر عبارت نقل شده از مقالات شمس، نکاتی که نتیجه تأمل در آن عبارت است، نوشته شده و در موارد بسیاری سعی شده با نظر کردن به سخنان مولانا، کلام شمس بهتر درک شود. نوشته‌های ذیل هر عبارت، شرح و توضیح دقیق متن نیست، بلکه تأملی در کلمات و اشارات نقل شده است، برای فهم بهتر متن و نزدیک‌تر شدن به مقصود کلی کتاب حاضر.

اما فصل پنجم که مفصل‌ترین بخش کتاب نیز هست، مجموعه‌ای است از اندیشه‌ها و آموزه‌های شمس در موضوعات گوناگون. فصل پنجم به نوعی برگزیده موضوعی مقالات شمس است. تلاش شده سخنان شمس درباره موضوعات گوناگونی نظیر خدا، انسان، سلوک، عشق و... جمع آورده شود. این فصل می‌تواند برای جویندگان و پژوهندگانی که سخنان شمس را در موضوع خاصی جستجو می‌کنند، فایده داشته باشد و کارشان را سهل‌تر کند. توضیحات هر عبارت در فصل پنجم مختصر است و فقط پاره‌ای نکات و معنی لغات و بعضی اشعار مولانا در پانوشته صفحات نقل شده است. البته بعضی از عبارات را می‌توان در موضوع و عنوان دیگری نیز نقل کرد و در پژوهش دیگری ممکن

است فهرستِ موضوعات و شیوهٔ گزینش، صورتِ دیگری پیدا کند.

عبارات را به شیوهٔ پلکانی (شبیه شعر نو) نقل کردم تا آهسته، و با درنگ و تأمل خوانده شود و هر متن مجالی باشد بر کشف و درک. به راستی پاره‌های بسیاری از مقالات شمس، اگرچه به نثر است، اما زیبایی و شکوه شعر را دارد و می‌توان آن‌ها را شعرواره‌های شمس نامید.

امیدوار و آرزومندم که کتاب حاضر به کار جویندگانِ معرفت، و دوستداران میراثِ معنوی شمس و مولانا، و همه کسانی که در پی شناخت و کشف عمیق‌ترِ خویشتن و هستی هستند، بیاید. حکیمان گفته‌اند کتابی مفید است که خواندنش دریچه‌ها و افق‌های تازه‌ای به زندگی مخاطب ببخشد. ای کاش کتاب حاضر نیز بتواند فروغی از فرزاندگی شمس، نثار خوانندهٔ خود کند. چنین باد!

در پایان، سپاسگزارم از آن ولی نازنینِ خدا، آن عیار شیرین‌کار شهر آشوب، آن سرو استوارِ باغ حقیقت و عشق، حضرت شمس تبریزی، که حیات و حضور و کلامش همانندِ نامش روشنایی و گرمی می‌بخشد، و چنان زیست و چنان سخن گفت که امروز از پسِ قرن‌ها نام و یاد و کلامش، به زندگی‌های ما ژرفا، و به درونِ ما گرما می‌دهد. درودِ خداوند بر او باد.

و سپاسگزارم از همه دوستان و همراهانی که در این سال‌ها، در نشست‌ها و دیدارها، با آن‌ها از مقالاتِ شمس گفتم و شنیدم و مصاحبت‌شان انگیزه‌ای شد برای به انجام رساندنِ کارِ این کتاب.

و سپاسگزارم از ناشرِ بزرگوار و شریف این کتاب، جناب آقای لیا صالح‌رامسری، که همواره همراه و یاری‌رسان بودند و مهربانی‌هایشان انگیزه‌بخش و امیدآفرین بوده و هست. و سپاسگزارم از خانم سوسن علیزاده، حروفچینِ این اثر، که مهرِ شمس و مولانا را در دل دارند و نقشی کوشش و ذوقشان در نتیجهٔ کار آشکار است.

این مقدمه را با چند بیت از مولانا به پایان می‌رسانم و هم‌آواز با او، شمس تبریزی را

خطاب قرار می‌دهم و از جانِ آفتابی و آسمانی‌اش مدد و یاری می‌جویم:

نَفِیحِ قِیامَتی تو و من شَخِصِ مُرده‌ام	تو جانِ نوبهارِی و من سرو و سوسنم
من نیم‌کاره گفتم، باقی‌ش تو بگو	تو عقلِ عقلِ عقلی و من سخت‌کودنم
من صورتی کشیدم، جان‌بخشی آنِ توست	تو جانِ جانِ جانی و من قالبِ تنم ^۱

با شوق و امید و قدردانی

محمدجواد اعتمادی

پاییز هزار و چهارصد خورشیدی

یادآوری

* ارجاع به چهار منبع اصلی کتاب، ارجاع درون متنی است، و ارجاع به سایر منابع در پانویست صفحات صورت گرفته است.

مشخصات کتاب شناختی چهار منبع اصلی، از این قرار است:

- مقالات شمس تبریزی، تصحیح و تعلیق محمدعلی موحد، تهران: انتشارات خوارزمی، ۱۳۷۷، ج ۲.

- مثنوی معنوی، به تصحیح و مقدمه محمدعلی موحد. تهران: انتشارات فرهنگستان زبان و هرمس، ۱۳۹۶، ج ۲.

- کلیات شمس تبریزی، براساس تصحیح فروزانفر، به کوشش و توضیحات دکتر توفیق سبحانی، تهران: نشر قطره، ۱۳۸۱.

- فیه ما فیه، به شرح کریم زمانی، تهران: انتشارات معین، ۱۳۹۱، ج ۲.

* پس از هر عبارت نقل شده از شمس، شماره صفحه آن در کتاب مقالات (به تصحیح استاد موحد) آمده، و از تکرار نام کتاب در ارجاع خودداری شده است.

* ارجاع به مثنوی براساس شماره دفتر و شماره بیت یا ابیات است که در چاپ های دیگر مثنوی، با اندکی اختلاف در ضبط متن و شماره بیت، قابل دسترسی است.

* ارجاع به غزلیات مولانا براساس شماره غزل یا رباعی است که در تمام چاپ های موجود براساس تصحیح فروزانفر، قابل یافتن است.

* نام سایر منابع در پانویست صفحات، فقط در حد نام کتاب و نام نویسنده، و یا مصحح و مترجم آمده، و مشخصات کامل کتاب شناختی آن در انتهای کتاب در فهرست منابع ذکر شده است.

فصل اول

ز آغاز عهده‌ی کرده‌ام کاین جان فدای شه‌کنم^۱

(سال‌های کودکی و نوجوانی شمس)

۱. غزل: ۱۳۷۵.

(۱)

آن که در عین آفتاب زاییده است،

از اول ولادت چشم در آفتاب باز کرده است،

و با آفتاب خو کرده است،

می‌گویند که تو سخن از ماه گوی،

سخن از عطارد گوی،

چگونه توانم گفتن؟

آفتاب را خبر نیست

که در عالم خود ماهی هست یا نه؟

(۲۱۸)

شمس تبریزی زاده آفتاب است و در آفتاب چشم گشوده است. بیهوده نیست که نام او

را شمس گذاشتند. گویی زندگی و راه و رسالت او، در نامش جلوه گر بوده است.

مولانا نیز زاده آفتاب است و در خویشاوندی و یگانگی ازلی و روحانی با شمس، خود

را زاده آفتاب می‌خواند:

چو ز آفتاب زادم، به خدا که کیقبادم نه به شب طلوع سازم، نه ز ماهتاب گویم

(غزل: ۱۶۲۱)

دو جانِ شگرف و عظیم که از آفتاب زاده بودند و رو به آفتاب داشتند و در پایانِ راه

به آفتاب پیوستند:

نخست از عشقِ او زادم به آخر دل بدو دادم

چو میوه زاید از شاخی، از آن شاخ اندر آویزد

(غزل: ۵۶۶)

و در پر تو همین معنی است که می توان گفت، زاده آفتاب همان کسی ست که زاده
عشق است:

در عشق زنده باید کز مُرده هیچ ناید دانی که کیست زنده؟ آن کاو ز عشق زاید
(غزل: ۸۴۳)

و خویشاوند و تبارِ راستینِ جانِ عاشق، کسی ست که از عشق زاده است:
خویش من آن است که از عشق زاد خوشتر از این خویش و تباریم نیست
(غزل: ۵۰۶)

عاشق از مادرِ عشق زاده می شود و فرزندِ عشق است:
زاده ست مرا مادرِ عشق از اول صد رحمت و آفرین بر آن مادر باد
(رباعی: ۷۶۱)

(۲)

مرا گفتندی به خردگی^۱،

چرا دلتنگی؟

مگر جامه‌ات می‌باید یا سیم؟

گفتمی:

ای کاشکی این جامه نیز که دارم بستندی،

و از من

به من دادندی!

(۲۳۶)

این عبارت توصیفی ست از احوالِ غریبِ شمس در کودکی. طفلی دیگرگونه و نامتعارف که از همان سرآغازِ فهم و تجربه‌ی خویشتن و هستی، دلتنگِ حقیقتی گمشده بوده و به دلخوشی‌های کوچک آرام‌نی‌گرفته است.

خویشتن را می‌جُسته و به آرزو و شوق، بی‌قرارِ یافتنِ خود بوده است. چنین حالی یادآورِ کلامِ مولاناست که از جستجوی نقشِ جانِ خویش می‌گوید:

نقشِ جانِ خویش می‌جُستم بسی هیچ می‌نمود نقشم از کسی

(دفتر دوم: ۹۴)

تعبیرِ پایانی این متن، که شمس می‌گوید «از من به من دادندی» راویِ وجهِ مهمی از سلوک به سوی حقیقت است که سالک در راهِ جستجو، خود را از خود و در خود می‌جوید.

۱. خردگی: کودکی و خردسالی.

(۳)

این سخن بود که به خردگی اشتهای مرا بُرده بود.
سه چهار روز می‌گذرد چیزی نمی‌خورم،
نه از سخنِ خلق بلکه از سخنِ حق بی‌چون و بی‌چگون.
پدر می‌گفت: وای ور پسرِ من، گفت که چیزی نمی‌خورم.
گفتم: آخر ضعیف نمی‌شوم،
قوتم چنان که اگر بخواهی چون مرغ از روزن بیرون بپریم.
هر چهار روزی اندک نَعاس^۱ غالب شدی، یک دم، و رفت.
لقمه فرو نمی‌رفت.
— تو را چه شد؟
— مرا هیچ نشد. دیوانه‌ام. کسی را جامه دریدم؟
در تو افتادم؟ جامه تو دریدم؟
— چیزی نمی‌خوری؟
— امروز نخورم.
— فردا؟ پس فردا... روز دیگر؟!...

(۷۴۰ و ۸۳۷)

این عبارت نیز توصیفی گویاست از غربت و شگفتیِ احوالِ شمس در کودکی. احوالِ غریبی که پدرِ او را نگران می‌کرد، که مبادا کودکِ محبوبش دیوانه و آشفته شود. عطش و شوق و دل‌تنگی و دردی در جانِ کودک بود، که اشتهای او را می‌بُرد و بی‌تاب و بی‌خور و خوابش می‌کرد.

۱. نَعاس: خوابِ سبک، چُرَت. این جا اشاره به ضعف و بی‌حالی.

نامم مده، آبم مده، آسایش و خوابم مده

ای تشنگی عشق تو، صد همچو ما را خونبها

(غزل: ۳۳)

تجربه مواجهه با سخن حق بی چون و بی چگون، چنان عظیم و پرمهابت و
حیرت انگیز بود، که کودکی غیر متعارف را بی خور و بی خواب می کرد.

او ندارد خواب و خور چون آفتاب روح ها را می کند بی خورد و خواب
که بیا من باش یا همخوی من تا ببینی در تجلی روی من

(دفتر ششم: ۶۰۴-۶۰۵)

شعله تماشا و دریافتی در جان خردسال شمس برافروخته می شد که چند روز راه
طعام را برگلوی او می بست.

چه حریصی که مرا بی خور و بی خواب کنی

درکشی روی و مرا روی به مهراب کنی

(غزل: ۲۸۸۳)

از نظر کردن در این سطرهاست که در می یابیم بی قراری و شوق شمس، از خردسالی با
وی همراه بوده است.